

فصل پنجم

امام حسن

دوران امام مجتبیٰ علیه الصلوة والسلام و حادثه صلح آن بزرگوار با معاویه، یا آن چیزی که به نام صلح نامیده شد، حادثه سرنوشت‌ساز و بی‌نظیری در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول بود. دیگر ما نظیر این حادثه را نداشتیم. توضیح کوتاهی راجع به این جمله عرض کنم و بعد وارد اصل مطلب بشوم. انقلاب اسلام، یعنی تفکر اسلام و امانتی که خدای متعال به نام اسلام برای مردم فرستاد، در دوره اول، یک نهضت و یک حرکت بود و در قالب یک مبارزه و یک نهضت عظیم انقلابی، خودش را نشان داد و آن در هنگامی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، این فکر را در مکه اعلام کردند و دشمنانِ تفکر توحید و اسلام، در مقابل آن صف‌آرایی نمودند؛ برای اینکه نگذارند این فکر پیش برود. پیامبر، با نیروگرفتن از عناصر مؤمن، این نهضت را سازماندهی کرد و یک مبارزه بسیار هوشمندانه و قوی و پیشرو را در مکه به وجود آورد. این نهضت و مبارزه، سیزده سال طول کشید. این، دوره اول بود.

بعد از سیزده سال، با تعلیمات پیامبر، با شعارهایی که داد، با سازماندهی‌ای که کرد، با فداکاری‌ای که شد، با مجموع عواملی که وجود داشت، این تفکر، یک حکومت و یک نظام شد و به یک نظام

سیاسی و نظام زندگی یک امت تبدیل گردید و آن هنگامی بود که رسول خدا به مدینه تشریف آوردند و آنجا را پایگاه خودشان قرار دادند و حکومت اسلامی را در آنجا گستراندند و اسلام از شکل یک نهضت، به شکل یک حکومت تبدیل شد. این، دوره دوم بود.

این روند، در ده سالی که نبی اکرم حیات داشتند و بعد از ایشان، در دوران خلفای چهارگانه و سپس تا زمان امام مجتبی^{علیه الصلوة والسلام} و خلافت آن بزرگوار که تقریباً شش ماه طول کشید، ادامه پیدا کرد و اسلام به شکل حکومت، ظاهر شد. همه چیز، شکل یک نظام اجتماعی را هم داشت؛ یعنی حکومت و ارتش و کار سیاسی و کار فرهنگی و کار قضایی و تنظیم روابط اقتصادی مردم را هم داشت و قابل بود که گسترش پیدا کند و اگر به همان شکل پیش می‌رفت، تمام روی زمین را هم می‌گرفت؛ یعنی اسلام نشان داد که این قابلیت را هم دارد. در دوران امام حسن، جریان مخالف آن‌چنان رشد کرد که توانست به صورت یک مانع ظاهر بشود. البته این جریان مخالف، در زمان امام مجتبی به وجود نیامده بود؛ سال‌ها قبل به وجود آمده بود. اگر کسی بخواهد قدری دور از ملاحظات اعتقادی و صرفاً متکی به شواهد تاریخی حرف بزند، شاید بتواند ادعا کند که این جریان، حتی در دوران اسلام به وجود نیامده بود؛ بلکه ادامه‌ای بود از آنچه که در دوران نهضت پیامبر - یعنی دوران مکه - وجود داشت. بعد از آنکه خلافت در زمان عثمان - که از بنی‌امیه بود - به دست این قوم رسید، ابوسفیان - که در آن وقت، نابینا هم شده بود - با دوستانش دور هم نشسته بودند. پرسید: چه کسانی در جلسه هستند؟ پاسخ شنید که فلانی و فلانی و فلانی. وقتی که خاطر جمع شد همه خودی هستند و آدم بیگانه‌ای در جلسه نیست، به آنها خطاب کرد و گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةُ»^۱. یعنی مثل توپ، حکومت را به هم پاس بدهید و نگذارید از دست شما خارج بشود! این قضیه را تواریخ سنی و شیعه نقل کرده‌اند. اینها مسایل اعتقادی نیست و ما اصلاً از دیدگاه اعتقادی بحث نمی‌کنیم؛ یعنی من خوش ندارم که مسایل را از آن دیدگاه بررسی کنم؛ بلکه فقط جنبه تاریخی آن را مطرح می‌کنم. البته ابوسفیان در آن وقت، مسلمان بود و اسلام آورده بود؛ متنها اسلام بعد از فتح یا مشرف به فتح؛ اسلام دوران غربت و ضعف نبود، اسلام بعد از قدرت

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج ۱ / ص ۲۳۴

اسلام بود. این جریان، در زمان امام مجتبی^{علیه‌الصلاة والسلام} به اوج قدرت خودش رسید و همان جریانی بود که به شکل معاویة بن ابی سفیان، در مقابل امام حسن مجتبی ظاهر شد. این جریان، معارضه را شروع کرد؛ راه را بر حکومت اسلامی - یعنی اسلام به شکل حکومت - برید و قطع کرد و مشکلاتی فراهم نمود؛ تا آنجایی که عملاً مانع از پیش‌روی آن جریان حکومت اسلامی شد.

در باب صلح امام حسن این مسئله را بارها گفته‌ایم و در کتاب‌ها نوشته‌اند که هر کس حتی خود امیرالمؤمنین هم اگر به جای امام حسن مجتبی بود و در آن شرایط قرار می‌گرفت، ممکن نبود کاری بکند، غیر از آن کاری که امام حسن کرد. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که امام حسن، فلان گوشه کارش سؤال برانگیز است. نه، کار آن بزرگوار، صددرصد بر استدلال منطقی غیرقابل تخلف منطبق بود. در بین آل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، پُرشورتر از همه کیست؟ شهادت‌آمیزترین زندگی را چه کسی داشته است؟ غیرتمندترین آنها برای حفظ دین در مقابل دشمن، چه کسی بوده است؟ حسین بن علی بوده است. آن حضرت در این صلح، با امام حسن شریک بودند. صلح را تنها امام حسن نکرد؛ امام حسن و امام حسین این کار را کردند؛ منتها امام حسن جلو بود و امام حسین پشت سر او بود. امام حسین، جزو مدافعان ایده صلح امام حسن بود. وقتی که در یک مجلس خصوصی، یکی از یاران نزدیک - از این پُرشورها و پُرحماسه‌ها - به امام مجتبی^{علیه‌الصلاة والسلام} اعتراضی کرد، امام حسین با او برخورد کردند: «وَعَمَزَ الْحُسَيْنُ حُجْرًا»^۱. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که اگر امام حسین به جای امام حسن بود، این صلح انجام نمی‌گرفت. نخیر، امام حسین با امام حسن بود و این صلح انجام گرفت و اگر امام حسن هم نبود و امام حسین تنها بود، در آن شرایط، باز هم همین کار انجام می‌گرفت و صلح می‌شد.

پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ

صلح، عوامل خودش را داشت و هیچ تخلف و گریزی از آن نبود. آن‌روز، شهادت ممکن نبود. مرحوم شیخ راضی آل یاسین^{رضوان‌الله‌تعالی‌علیه} در این کتاب «صلح الحسن» - که من در سال

۱. شرح نهج البلاغه / ابن ابی‌الحدید / ج ۱۶ / ص ۱۵، «امام حسین به حجر اشاره‌ای کرد [و حجر ساکت شد.]»

۱۳۴۸ آن را ترجمه کردم و چاپ شده است - ثابت می‌کند که اصلاً جا برای شهادت نبود. هر کشته‌شدنی که شهادت نیست؛ کشته‌شدن با شرایطی، شهادت است. آن شرایط، در آنجا نبود و اگر امام حسن علیه‌السلام، در آن روز کشته می‌شدند، شهید نشده بودند. امکان نداشت که آن روز کسی بتواند در آن شرایط، حرکت مصلحت‌آمیزی انجام بدهد که کشته بشود و اسمش شهادت باشد و انتحار^۱ نکرده باشد.

راجع به صلح، از ابعاد مختلف صحبت کرده‌ایم؛ اما حالا مسئله این است که بعد از صلح امام حسن مجتبی علیه‌الصلاة والسلام، کار به شکلی هوشمندانه و زیرکانه تنظیم شد که اسلام و جریان اسلامی، وارد کانال آلوده‌ای که به نام خلافت، و در معنا سلطنت، به وجود آمده بود نشود. این، هنر امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود. امام حسن مجتبی کاری کرد که جریان اصیل اسلام - که از مکه شروع شده بود و به حکومت اسلامی و به زمان امیرالمؤمنین و زمان خود او رسیده بود - در مجرای دیگری، جریان پیدا نکند؛ منتها اگر نه به شکل حکومت، زیرا ممکن نبود، لااقل دوباره به شکل نهضت جریان پیدا کند. این، دوره سوم اسلام است. اسلام، دوباره نهضت شد. اسلام ناب، اسلام اصیل، اسلام ظلم‌ستیز، اسلام سازش‌ناپذیر، اسلام دور از تحریف و میرا از اینکه بازیچه دست هواها و هوس‌ها بشود، باقی ماند؛ اما در شکل نهضت باقی ماند. یعنی در زمان امام حسن علیه‌الصلاة والسلام، تفکر انقلابی اسلامی که دوره‌ای را طی کرده بود و به قدرت و حکومت رسیده بود؛ دوباره برگشت و یک نهضت شد. البته در این دوره، کار این نهضت، به مراتب مشکل‌تر از دوره خود پیامبر بود؛ زیرا شعارها در دست کسانی بود که لباس مذهب را بر تن کرده بودند؛ درحالی که از مذهب نبودند. مشکلی کار ائمه هدی علیهم‌السلام اینجا بود. البته من از مجموعه روایات و زندگی ائمه علیهم‌السلام این طور استنباط کرده‌ام که این بزرگواران، از روز صلح امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام تا اواخر، دائماً در صدد بوده‌اند که این نهضت را مجدداً به شکل حکومت علوی و اسلامی در بیاورند و سرپا کنند. در این زمینه، روایاتی هم داریم. البته ممکن است بعضی دیگر، این نکته را این طور نبینند و طور دیگری ملاحظه بکنند؛ اما تشخیص من این است. ائمه می‌خواستند که نهضت، مجدداً به حکومت و جریان اصیل اسلامی تبدیل بشود

و آن جریان اسلامی که از آغشته شدن و آمیخته شدن و آلوده شدن به آلودگی های هواهای نفسانی دور است، روی کار بیاید؛ ولی این کار، کار مشکلی است.

در دوران دوم نهضت یعنی دوران خلافت خلفای سفیانی و مروانی و عباسی، مهمترین چیزی که مردم احتیاج داشتند، این بود که اصالت های اسلام و جرقه های اسلام اصیل و قرآنی را در لابه لای حرف های گوناگون و پراکنده ببینند و بشناسند و اشتباه نکنند. بی خود نیست که ادیان، این همه روی تعقل و تدبر تکیه کرده اند. بی خود نیست که در قرآن کریم، این همه روی تفکر و تعقل و تدبر انسان ها تکیه شده است؛ آن هم درباره اصلی ترین موضوعات دین، یعنی توحید. توحید، فقط این نیست که بگوییم خدایی هست، آن هم یکی است و دو نیست. این، صورت توحید است. باطن توحید، اقیانوس بی کرانه ای است که اولیای خدا در آن غرق می شوند. توحید، وادی بسیار با عظمتی است؛ اما در چنین وادی با عظمتی، باز از مؤمنین و مسلمین و موحدین خواسته اند که با تکیه به تفکر و تدبر و تعقل، پیش بروند. واقعاً هم عقل و تفکر می تواند انسان را پیش ببرد. البته در مراحل مختلف، عقل به نور وحی و نور معرفت و آموزش های اولیای خدا، تجهیز و تغذیه می شود؛ لیکن بالاخره آنچه که پیش می رود، عقل است. بدون عقل، نمی شود هیچ جا رفت.

ملت اسلامی، در تمام دوران چند صدساله ای که چیزی به نام خلافت، بر او حکومت می کرد - یعنی تا قرن هفتم که خلافت عباسی ادامه داشت، البته بعد از انقراض خلافت عباسی، باز در گوشه و کنار، چیزهایی به نام خلافت وجود داشت؛ مثل زمان ممالیک در مصر و تا مدت ها بعد هم در بلاد عثمانی و جاهای دیگر - آن چیزی که مردم احتیاج داشتند بفهمند، این بوده که عقل را قاضی کنند، تا بدانند آیا نظر اسلام و قرآن و کتاب الهی و احادیث مسلمانه راجع به اولیای امور، با واقعیت موجود تطبیق می کند، یا نه. این، چیز خیلی مهمی است.

..دوران خلافت مروانی و سفیانی و عباسی، دورانی بود که ارزش های اسلامی از محتوای واقعی خودشان خالی شدند. صورت هایی باقی ماند؛ ولی محتواها، به محتواهای جاهلی و شیطانی تبدیل شد. آن دستگاهی که می خواست انسان ها را عاقل، متعبد، مؤمن، آزاد، دور از آلائش ها، خاضع عندالله و متکبر در مقابل متکبران تربیت کند و بسازد - که بهترینش، همان

دستگاه مدیریت اسلامی در زمان پیامبر بود - به دستگاهی تبدیل شد که انسان‌ها را با تدابیر گوناگون، اهل دنیا و هوی و شهوات و تملق و دوری از معنویات و انسان‌های بی‌شخصیت و فاسق و فاسدی می‌ساخت و رشد می‌داد. متأسفانه، در تمام دوران خلافت اموی و عباسی، این‌طور بود. در کتاب‌های تاریخ، چیزهایی نوشتند که اگر بخواهیم آنها را بگوییم، خیلی طول می‌کشد. از زمان خود معاویه هم شروع شد. معاویه را معروفش کردند؛ یعنی مورخان نوشتند که او آدمی حلیم و باظرفیت بوده و به مخالفانش اجازه می‌داده که در مقابلش حرف بزنند و هرچه می‌خواهند، بگویند. البته در برهه‌ای از زمان و در اوایل کارش، شاید همین‌طور هم بوده است؛ لیکن در کنار این بُعد، ابعاد دیگر شخصیت او را کمتر نوشته‌اند. اینکه او چطور اشخاص و رؤسا و وجوه و رجال را وادار می‌کرد که از عقاید و ایمان خودشان دست بکشند و حتی در راه مقابله با حق، تجهیز بشوند. اینها را خیلی‌ها ننوشته‌اند. البته باز هم در تاریخ ثبت است و همین‌هایی را هم که ما الان می‌دانیم، باز یک عده نوشته‌اند.

مردمانی که در آن دستگاه‌ها پرورش پیدا می‌کردند، عادت داده می‌شدند که هیچ چیزی را برخلاف میل و هوای خلیفه، بر زبان نیاورند. این، چه جامعه‌ای است؟! این، چطور انسانی است؟! این، چطور اراده الهی و اسلامی در انسان‌هاست که بخواهند مفسد را اصلاح کنند و از بین ببرند و جامعه را جامعه‌ای الهی درست کنند؟ آیا چنین چیزی، ممکن است؟!

جاحظ و یا شاید ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که معاویه در دوران خلافتش، با اسب به مکه می‌رفت. یکی از رجال آن روز هم در کنار او بود. معاویه سرگرم صحبت با آن شخص بود. پشت سر اینها هم عده‌ای می‌آمدند. معاویه مفاخر اموی جاهلی خودش را نقل می‌کرد که در جاهلیت، اینجا این‌طوری بود، آن‌طوری بود، پدر من - ابوسفیان - چنین کرد، چنان کرد. بچه‌ها هم در مسیر، بازی می‌کردند و ظاهراً سنگ می‌انداختند. در این بین، سنگی به پیشانی کسی که کنار معاویه اسب می‌راند و حرکت می‌کرد، خورد و خون جاری شد. او چیزی نگفت و حرف معاویه را قطع نکرد و تحمل کرد. خون، روی صورت و محاسنش ریخت. معاویه همین‌طور که سرگرم صحبت بود، ناگهان به طرف این مرد برگشت و دید خون روی صورت اوست. گفت: از پیشانی تو خون می‌ریزد. آن فرد، در جواب معاویه گفت: خون؟! از صورت

من؟! کو؟ کجا؟ وانمود کرد که از بس مجذوب معاویه بوده، خوردن این سنگ و مجروح شدن پیشانی و ریختن خون را نفهمیده است! معاویه گفت: عجب، سنگ به پیشانیت خورده، ولی تو نفهمیدی؟! گفت: نه، من نفهمیدم. دست زد و گفت: عجب، خون؟! بعد به جان معاویه و یا به مقدسات قسم خورد که تا وقتی تو نگفتی، شیرینی کلام تو نگذاشت که بفهمم خون جاری شده است! معاویه پرسید: سهم عطیه‌ات در بیت‌المال، چقدر است؟ مثلاً گفت: فلان قدر. معاویه گفت: به تو ظلم کرده‌اند، این را باید سه برابر کنند! این، فرهنگ حاکم بر دستگاه حکومت معاویه بود.

کسانی که در این دوران، تملق رؤسا و خلفا را می‌گفتند، کارها در دست آنها بود. کارها بر اساس صلاحیت و شایستگی‌شان واگذار نمی‌شد. اصولاً عرب، به اصل و نسب خیلی اهمیت می‌دهد. فلان کس، از کدام خانواده است؟ پدرانش، چه کسانی بودند؟ اینها حتی رعایت اصل و نسب را هم نمی‌کردند. در زمان عبدالملک و بعضی پسرهای او، یک نفر به نام یوسف بن عمر ثقفی را مدت‌های مدید بر عراق گماشتند. او سال‌ها حاکم و والی عراق بود. این شخص، آدم عقده‌ای بدبختی بود که از عقده‌ای بودنش، چیزهایی نقل کرده‌اند. مرد کوچک‌جثه و کوچک‌اندامی بود که عقده کوچکی جثه خودش را داشت. وقتی که پارچه‌ای به خیاط می‌داد تا بدوزد، از خیاط سؤال می‌کرد که آیا این پارچه به اندازه تن من است؟ خیاط به این پارچه نگاه می‌کرد و اگر مثلاً می‌گفت این پارچه برای اندام شما اندازه است و بلکه زیاد هم می‌آید، فوراً پارچه را از این خیاط می‌گرفت و دستور می‌داد که او را مجازات هم بکنند! خیاط‌ها این قضیه را فهمیده بودند. به همین خاطر، وقتی پارچه‌ای را به خیاط عرضه می‌کرد و می‌گفت برای من بس است یا نه، خیاط نگاه می‌کرد و می‌گفت نه، این پارچه ظاهراً برای هیکل و جثه شما کم بیاید و باید خیلی زحمت بکشیم، تا آن را مناسب تن شما در بیاوریم! او هم با اینکه می‌دانست خیاط دروغ می‌گوید، ولی خوشش می‌آمد؛ این قدر احمق بود! او همان کسی است که زید بن علی علیه‌الصلاة والسلام را در کوفه به شهادت رساند. چنین کسی، سال‌ها بر جان و مال و عرض^۱ مردم مسلط بود. نه یک اصل و نسب درستی، نه یک سواد درستی، نه یک

۱. (عرض) آبرو، ناموس

فهم درستی داشت؛ ولی چون به رأس قدرت وابسته بود، به این سمت گماشته شده بود. اینها آفت است. اینها برای یک نظام، بزرگ‌ترین آفت‌هاست.

این جریان، همین‌طور ادامه پیدا کرد. در کنار این، جریان مسلمانی اصیل، جریان اسلام ارزشی، جریان اسلام قرآنی - که هیچ‌وقت با آن جریان حاکم، اما ضد ارزش‌ها کنار نمی‌آمد - نیز ادامه پیدا کرد که مصداق بارز آن، ائمه هدی علیهم‌الصلاة والسلام و بسیاری از مسلمانان همراه آنان بودند. به برکت امام حسن مجتبی علیه‌الصلاة والسلام، این جریان ارزشی نهضت اسلامی، اسلام را حفظ کرد. اگر امام مجتبی این صلح را انجام نمی‌داد، آن اسلام ارزشی نهضتی باقی نمی‌ماند و از بین می‌رفت؛ چون معاویه بالاخره غلبه پیدا می‌کرد. وضعیت، وضعیتی نبود که امکان داشته باشد امام حسن مجتبی علیه‌الصلاة والسلام غلبه پیدا کند. همه عوامل، در جهت عکس غلبه امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام بود. معاویه غلبه پیدا می‌کرد؛ چون دستگاه تبلیغات در اختیار او بود. چهره او در اسلام، چهره‌ای نبود که نتوانند موجه کنند و نشان بدهند.

اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، تمام ارکان خاندان پیامبر را از بین می‌بردند و کسی را باقی نمی‌گذاشتند که حافظ نظام ارزشی اصیل اسلام باشد. همه چیز به کلی از بین می‌رفت و ذکر اسلام برمی‌افتاد و نوبت به جریان عاشورا هم نمی‌رسید. اگر بنا بود امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام، جنگ با معاویه را ادامه بدهد و به شهادت خاندان پیامبر منتهی بشود، امام حسین هم باید در همین ماجرا کشته می‌شد، اصحاب برجسته هم باید کشته می‌شدند، حجر بن عدی هم باید کشته می‌شدند، همه باید از بین می‌رفتند و کسی که بماند و بتواند از فرصت‌ها استفاده بکند و اسلام را در شکل ارزشی خودش باز هم حفظ کند، دیگر باقی نمی‌ماند. این، حق عظیمی است که امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام بر بقای اسلام دارد. ۱۳۶۹/۱/۲۳

البته صلح، تحمیلی بود؛ اما بالاخره صلحی واقع شد. باید گفت حضرت، دل نداد. همین شرایطی که حضرت قرار داد، در واقع پایه کار معاویه را متزلزل کرد. خود این صلح و شرایط امام حسن علیه‌الصلاة والسلام همه‌اش یک مکر الهی بود. «وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ»^۱ بود. یعنی اگر امام حسن می‌جنگید و در این جنگ کشته می‌شد - که به احتمال قوی به دست اصحاب خودش که

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۵۴، «أنها [دشمنان] مکر کردند و خدا هم [در پاسخ آنها] مکر در میان آورد.»

جاسوسان معاویه آنها را خریده بودند، کشته می‌شد - معاویه می‌گفت من نکشتم، اصحاب خودش کشتند. به عزاداری هم می‌پرداخت و بعد تمام اصحاب امیرالمؤمنین را تار و مار می‌کرد. یعنی، دیگر چیزی به نام تشیع باقی نمی‌ماند تا عده‌ای در کوفه پیدا شوند و بعد از بیست سال، امام حسین علیه‌السلام را دعوت کنند. اصلاً چیزی باقی نمی‌ماند. امام حسن علیه‌السلام شیعه را حفظ کرد، یعنی بنا را حفظ کرد تا بعد از بیست سال، بیست و پنج سال، حکومت به اهل بیت برگردد. ۱۳۷۹/۳/۱۳

پس از اینکه امام حسن ^(ع) با معاویه صلح کرد، نادانان و ناآگاهان با زبان‌های مختلف حضرت را نکوهش می‌کردند؛ گاهی او را ذلیل‌کننده مؤمنین^۱ می‌دانستند، و می‌گفتند شما این مؤمنین پرشور پرحماسه‌ای که در مقابل معاویه قرار داشتند، با صلح خودتان خوار کردید و تسلیم معاویه نمودید، گاهی تعبیرات محترمانه‌تر و مؤدبانه‌تری به کار می‌بردند ولی مضمون یکی بود. امام حسن ^(ع) در برابر این اعتراض‌ها و ملامت‌ها جمله‌ای را خطاب به آنان می‌گفتند که شاید در سخنان آن حضرت از همه جملات رساتر و بهتر باشد و آن جمله این است: «ما تَدْرِي لَعَلَّه فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ اِلَى حِينٍ^۲» چه می‌دانی و از کجا می‌دانی، شاید این، یک آزمونی برای شما است؟ و شاید یک متاع و بهره‌ای است برای معاویه تا زمانی محدود، و این جمله اقتباس از آیه قرآن است.

این، به روشنی نشان می‌دهد که حضرت در انتظار آینده‌ای است، و آن آینده، چیزی جز این نمی‌تواند باشد که حکومت غیرقابل قبول از نظر امام حسن ^(ع) که بر حق نیست باید کنار برود و حکومت مورد نظر سر کار بیاید. لذا به اینها می‌گوید که شما از فلسفه کار اطلاع ندارید. چه می‌دانید شاید مصلحتی در این کار وجود دارد؟

در آغاز صلح، دو نفر از سران شیعه - مُسَيِّب بن نَجَبَة و سلیمان بن صُرَد - با عده‌ای از مسلمانان خدمت امام مجتبی مشرف شدند. گفتند ما نیروی زیادی داریم، از خراسان و از عراق و... و اینها را در اختیار شما می‌گذاریم و حاضریم معاویه را تا شام تعقیب کنیم. حضرت آنها را در

۱. تحف العقول / ص ۳۰۸، «یا مُذِلُّ الْمُؤْمِنِينَ»

۲. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۵۶، برگرفته از آیه ۱۱۱ سوره مبارکه انبیاء: «و نمی‌دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و [مهلت] برخوردار تا زمانی [معین] باشد.»

خلوت به حضور خواستند و مقداری با آنان سخن گفتند. پس از اینکه بیرون آمدند آرام شده بودند، و نیروهایشان را رها کرده و پاسخ روشنگری هم به عده همراهان خودشان ندادند. طه حسین^۱ مدعی است که این دیدار در حقیقت سنگ زیربنای اصلی مبارزات تشیع را گذاشت، یعنی می‌خواهد بگوید امام حسن^(ع) با اینها نشستند و مشورت کردند، و در همین دیدار تشکیلات عظیم شیعی را به وجود آوردند.

بنابراین در زندگی امام حسن^(ع) و در کلمات این بزرگوار، این معنی واضح است، گرچه در آن دوران زمینه چنین قیامی آماده نبود، زیرا رشد مردم کم و تبلیغات و امکانات مالی دشمن خیلی فراوان بود. دشمن از شیوه‌هایی استفاده می‌کرد که امام حسن نمی‌توانست از آن شیوه‌ها استفاده کند، مثل دادن پول‌های بی‌حساب، جمع کردن افراد غیرموجه و ناصالح که امام از

این کارها نمی‌توانست بکند، چرا که دست او باز بود، و دست امام حسن بسته. پاسدار اسلام، ش ۶
روایتی از حضرت صادق سلام‌الله‌علیه است که می‌فرماید: «وَقَتَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي السَّبْعِينَ^۲» در تقدیرات الهی این بوده که با فاصله سی سال از شهادت امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه و ده سال بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام امر حکومت به دست اهل بیت برگردد. منتها، نتیجه به این بزرگی، کی حاصل می‌شود؟ وقتی مردم، مقدماتش را با اراده و با تصمیم خودشان فراهم کرده باشند. خدای متعال که با کسی قوم و خویشی ندارد! کاری که به عهده مردم بود، انجام نگرفت. کاری که به عهده امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام بود، آنها انجام دادند؛ اما کاری که به عهده خواص بود - از عبدالله جعفر و عبدالله عباس تا بقیه - انجام نشد. حتی همان‌هایی که بعد به کربلا آمدند و همراه با امام حسین جنگیدند، در زمان جناب مُسَلِّم، کاری که باید می‌کردند، نکردند. کوتاهی کردند، وَاِلَّا مُسَلِّم آن‌طور نمی‌شد. باید قضیه را تمام می‌کردند که نکردند. خُب؛ این نکردن‌ها، موجب شد که حادثه کربلا پیش آید.

بعد حضرت می‌فرماید: «فَلَمَّا أَنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخْرَهُ إِلَى أَرْبَعِينَ وَ مِائَةً^۳» یعنی عقب افتاد ظاهراً؛ به نظرم به سال صدوچهل

۱. نویسنده و مورخ معاصر مصری

۲. الکافی / ج ۱ / ص ۳۶۸، «همانا خدای متعال، وقت این امر را در سال هفتاد قرار داد.»

۳. الکافی / ج ۱ / ص ۳۶۸، «چون حسین کشته شد، خشم خدای تعالی بر اهل زمین سخت گشت، آن را تا صدوچهل به تأخیر انداخت.»

رسید. یعنی هفتاد سال عقب افتاد. سال‌هایی است که بنی‌عباس بر سر قدرت بودند. .. یعنی معلوم می‌شود که صلح امام حسن علیه‌السلام زمینه‌ای برای یک کار بزرگ شد، و الا ائمه، این طور نبود که قضیه را رها کنند. قضیه ولایت و حکومت، مگر کوچک بود؟! اساس و محور دین، این بود. منتها دیگر این وضع پیش آمد. ۱۳۷۹/۳/۱۳

درباره این صلح حرف‌های زیادی زده شده، اما آنچه که می‌خواهم عرض کنم، برخورد با مسئله صلح امام حسن علیه‌السلام از یک دیدگاه تازه است. چون این حادثه یک مقطع تاریخی بسیار حساسی است که اهمیت حادثه را بیشتر می‌کند از یک حادثه سیاسی در طول تاریخ اسلام. پر است تاریخ اسلام از حوادث گوناگون - حوادث زمان پیغمبر، حوادث بعد از پیغمبر، حوادث زمان امیرالمؤمنین، حوادث دوران زندگی ائمه علیهم‌السلام و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس - تاریخ اسلام یک تاریخی است پُر از حوادث گوناگون لکن کمتر حادثه‌ای را ما داریم مثل این حادثه - حادثه صلح امام حسن - در تعیین‌کنندگی نسبت به کل تاریخ اسلام. یعنی شاید مثل این حادثه، یکی دو تا حادثه دیگر را بنده سراغ دارم در تاریخ اسلام که تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشته در کل جریان حرکت اسلام و تاریخ اسلام در طول قرن‌های متمادی. حادثه، بسیار حادثه مهمی است از این نظر.

خلاصه، این حادثه عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت. جمله، خیلی پرمغز و پر بار است اگر ما در آن تأمل کنیم. خلافت نوعی از حکومت است، سلطنت نوعی دیگر؛ و اینها با هم تمایزشان در یک خصوصیت و دو خصوصیت و پنج خصوصیت نیست. دو جریان جداگانه و به کلی متمایز از یکدیگر در اداره و حکمرانی بر مسلمین و بر کشور و بر جامعه اسلامی وجود دارد، یکی جریان سلطنت و یکی جریان خلافت. و در این حادثه قطار عظیم تاریخ اسلام و زندگی اسلامی خط عوض کرد؛ مثل خط عوض کردن‌هایی که شما می‌بینید یک‌جا‌هایی یک قطاری دارد طرف شمال می‌رود، در یک نقطه خاصی سوزن‌بان با جابه‌جا کردن خطوط صدو هشتاد درجه مسیر حرکت قطار را عوض می‌کند، قطار را روانه می‌کند به سمت جنوب، البته این صدو هشتاد درجه در همان لحظه عوض شدن خط محسوس

نیست، لکن در مآل^۱ وقتی که انسان نگاه می‌کند، یک چنین چیزی را مشاهده می‌کند. من حادثه را از این دیدگاه می‌بینم.

..بعد از صلح امام حسن یک جریان جای خودش را داد به یک جریان دیگر. قدرت از دست یک خط، به تعبیر امروز، افتاد به دست خطی دیگر. ممیزات و مشخصات این دو خط چیست؟ این دو جریانی که جایشان را عوض کردند با هم، خصوصیاتشان چه بود؟ این مطلب اول. مطلب دوم، روش‌های جریان باطل، که قدرت را به دست گرفت برای کسب قدرت و تسلط بر جامعه چه روش‌هایی بود؟ مسئله سوم، روش‌های جریان حق که قدرت را از دست داد - یعنی جریان امام حسن - برای مقاومت در مقابل جریان باطل چه بود؟ او از چه روش‌ها و شیوه‌هایی استفاده می‌کرد؟ چهارم، تحلیل شکست. چه شد که جریان حق در این ماجرا شکست خورد؟ این تحلیلش چیست؟ پنجم، رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب چه بود؟ که یکی از آن فصل‌های بسیار آموزنده و عبرت‌انگیز، همین فصل است. ششم، رفتار گروه مغلوب در مقابل گروه فاتح چگونه بود؟ چه سیاستی، چه استراتژی را اینها انتخاب کردند و سرانجام کار چه شد؟ هفتم سرانجام. این هفت مسئله است.

در مورد ممیزات دو جریان خیلی خصوصیات مربوط است به جریان حق و خصوصیات دیگری مربوط است به جریان باطل. که اگر یکی یکی بشمارم یک فهرست طولانی می‌شود، من جمع‌بندی کردم؛ که جریان حق یعنی جریان امام حسن اصالت را می‌دادند به دین. برایشان اصل، دین بود. دین یعنی چه؟ یعنی هم در ایمان مردم و اعتقاد مردم، دین باقی بماند و مردم به دین متعبد و پایبند بمانند در ایمان و عمل؛ و هم دین در اداره جامعه حاکمیت داشته باشد. اصل برای اینها این بود که جامعه با اداره دین و با قدرت دین و حاکمیت دین حرکت کند و نظامی باشد اسلامی. قدرت داشتن، حکومت داشتن، دست خودشان کار بودن مسئله دوم، سوم و چهارم و هکذا بود، مسائل دیگر، فرعی بود. مسئله اصلی این بود که این نظام و این جامعه با حاکمیت دین اداره بشود و افرادی که در این جامعه هستند، ایمان دینی در دلشان باقی بماند و در دلشان عمق و رسوخ پیدا کند. جریان اول مشخصه‌اش این بود. جریان دوم

۱. (اول) بازگشت، نگاه به عقب

برایش اصل این بود که قدرت را به دست بگیرد به هر قیمتی. می خواست حاکم باشد. .. این سیاست حاکم بر جریان دوم بود. مسئله برایش این بود که قدرت را به دست بگیرد، حالا با هر قیمتی، با هر شیوه‌ای، هر جور بشود قدرت را در دست نگه داشت.

کما اینکه این روش سیاسیون معمول دنیا است. ارزش‌ها و اصول برایشان اصل نیست. اگر توانستند اصولی در ذهنشان بود حفظ بکنند، خُب حفظ می کنند؛ اگر نتوانستند برایشان اصل این است که این قدرت در دست خودشان بماند. این برایشان مهم است. این بسیار مرز حساس و مهمی است. ممکن است هر دو جریان به ظواهر مذهب هم عمل بکنند، کما اینکه در جنگ بین امیرالمؤمنین و معاویه همین جور بود. یک روز عده‌ای از سپاهیان امیرالمؤمنین - در جنگ صفین که معاویه و امیرالمؤمنین در مقابل هم می جنگیدند - دچار تردید شدند. یک چند نفری توی اینها از این آدم‌های شبهه‌دار که یک فکری می آید به ذهنشان، نمی توانند خودشان حل کنند، به یک آدم حساسی هم مراجعه نمی کنند، همان را بنا می کنند هی اشاعه دادن، یک مجموعه‌ای و یک دایره نادرستی درست کردن پیرامون خودشان، یک عده از این افراد دچار تردید شدند. گفتند ما چرا با هم می جنگیم؟ آنها هم نماز می خوانند، ما هم نماز می خوانیم؛ آنها هم قرآن می خوانند، ما هم قرآن می خوانیم؛ آنها هم اسم پیغمبر را می آورند، ما هم اسم پیغمبر را می آوریم؛ دچار تردید شدند. عمار یاسر - که در تاریخ صدر اسلام، من نسبت به عمار یاسر یک تنبّه و توجهی پیدا کردم - این بزرگوار تحلیل گر و روشنگر مسائل بسیار شبهه‌ناک و دقیقی است که آن روز مورد غفلت و جهالت قرار می گرفته. شأن عمار یاسر این است در تاریخ اسلام. اگر ما مالک اشتر را به شمشیرش و شجاعتش می شناسیم، عمار یاسر را به زبانش و فکرش و بینش صحیحش و روشنگری بسیار کارسازش در تاریخ صدر اسلام باید بشناسیم. من کمتر جایی از آن موارد شبهه را سراغ دارم در دوران امیرالمؤمنین که پای عمار یاسر آنجا نباشد و او حضور نداشته باشد. یک چیز فوق العاده‌ای است این بزرگوار.

عمار یاسر اطلاع پیدا کرد که یک عده‌ای دچار این شبهه شدند، خودش را رساند و حقایق را برای اینها بیان کرد. برایشان روشن کرد که مسئله، مسئله این ظواهر نیست که او هم نماز می خواند، تو هم نماز می خوانی. گفت: به خدا قسم من در یک جنگ دیگری، دیدم همین دو

پرچم را در مقابل هم. این پرچمی که امروز امیرالمؤمنین در زیر آن قرار گرفته، درست همین پرچم در مقابل آن پرچمی قرار گرفته بود که امروز معاویه زیر آن قرار گرفته، و او جنگ بدر بود. در جنگ بدر همین دو پرچم - پرچم بنی‌هاشم و پرچم بنی‌امیه - در مقابل هم بودند، زیر این پرچم رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود و زیر آن پرچم همین معاویه و پدرش و زیر این پرچم پیغمبر و همین امیرالمؤمنین حضور داشتند. اینها اختلافشان اختلاف اصولی است. به این ظواهر نگاه نکنید، شبهه را از ذهن اینها برطرف کرد.

پس گاهی همان جریانی که اصل برایش قدرت هست، ظواهر اسلامی را هم ملاحظه می‌کند، این دلیل نیست؛ باید باطن کار را نگاه کرد و هوشیارانه تشخیص داد که کدام جریان منطبق با کجاست، این مطلب اول. مشخصه این دو جریان این است: قدرت‌گرایی در یک طرف و اصول‌گرایی و ارزش‌گرایی و بنیادگرایی در یک سو. بنیادهای اسلامی، تفکرات بنیادین اسلام؛ یعنی ارزش‌های اسلامی را قبول داشتن، برایش تلاش کردن، در راهش مجاهدت کردن. در یک طرف بنیادگرایی است، اصول‌گرایی است، ارزش‌های اصیل را حفظ کردن است، در یک جهت نه، قدرت‌گرایی است، قدرت را می‌خواهد به‌دست بگیرد. حالا یک‌وقت این جور می‌شود، یک‌وقت آن جور می‌شود، هر جور شد می‌خواهد در اختیارش زمام قدرت را داشته باشد. این مطلب اول.

و اما آن جریان باطل از چه روش‌هایی استفاده می‌کند؟ این هم خیلی توجه‌برانگیز است. روش‌های باطل کلاً آمیزه‌ای است از چند چیز، یعنی نقشه معاویه یک نقشه‌ای است که از چند قسمت در کار حفظ قدرت و تعمیق قدرت تشکیل شده، هر کدام از این بخش‌ها در یک‌جا عملکرد و کاربرد دارد. آن چند چیز عبارتند: یکی قدرت‌نمایی. یک جاهایی به شدت قدرت‌نمایی می‌کند، سرکوب می‌کند. یکی پول، که کارسازترین چیزها در اختیار عوامل شرافرین است. دیگری تبلیغ، چهارمی سیاسی‌کاری؛ یعنی روش‌های سیاسی و شُل‌کن سفت‌کن‌های سیاسی، این مجموعاً روش‌های معاویه است.

شما یک‌جا می‌بینید که معاویه شدت عمل را به جایی می‌رساند که حجر بن عدی را که از صحابه پیغمبر است و برایش گران هم تمام می‌شود کشتن او، اما می‌کشد. رشیده‌جری را

تعقیب می‌کند، دنبال می‌کند، بالاخره می‌کشد. زیادبن‌ابیہ را که یک فرد ظالم و عُقده‌ای و بی‌بته و بی‌ریشه‌ای بود و اصلاً هم قدرت‌طلب و بداخلاق بود، این را حاکم می‌کند بر کوفه - یعنی مرکز سلطه تفکر شیعی و تفکر ولایتی - و به او اجازه و اختیار می‌دهد که هر کار می‌خواهی بکن؛ که درباره زیادبن‌ابیہ مورخین نوشته‌اند: «أَخَذَكَ بِالطُّنَّةِ، وَ قَتَلَكَ أَوْلِيَاءَهُ بِالْثُّهْمَةِ»^۱. هرکسی که مورد کوچک‌ترین سوءظنی قرار می‌گرفت که این گرایش دارد به اهل‌بیت، این را می‌گرفتند زندانی می‌کردند، زیر شکنجه می‌گذاشتند، هرکسی که متهم می‌شد به اینکه همکاری کرده با خاندان پیغمبر و با آن جریان مغلوب، او را می‌کشتند، از بین می‌بردند. غوغایی بود در کوفه و در عراق که مرکز حاکمیت تشیع و خاندان پیغمبر بود. یک‌جا این جوری قدرت‌نمایی می‌کرد.

همین معاویه در یک مورد دیگر شما می‌بینید که یک پیرزنی مثلاً می‌آید از فلان قبیله، بنا می‌کند به معاویه فحش دادن، بدگویی کردن که تو چنین کردی، چنان کردی، فلان کردی، می‌خندد، نوازشش می‌کند، محبت بهش می‌کند، هیچ چیز هم نمی‌گوید. عَدِیَّ بن حاتم می‌آید پیش معاویه درحالی که دو چشمانش نابینا شده بود؛ معاویه می‌گوید: عَدِیَّ! علی با تو انصاف نکرد، تو دو پسر را در جنگ‌های علی با من از دست دادی، اما علی دو پسر خودش - حسن و حسین - را نگه داشت. عَدِیَّ بن حاتم گریه کرد گفت: معاویه، من با علی انصاف نکردم، که علی به شهادت رسید و به لقای خدا پیوست و من هنوز زنده‌ام^۲. در مجلس معاویه هر وقت یکی از وابستگان به اهل‌بیت حضور داشت و در آن کمترین اهانتی به امیرالمؤمنین می‌شد او با شجاعت، با صراحت، با قدرت به معاویه و یارانش حمله می‌کرد و معاویه هم می‌خندید، تلطف می‌کرد، حتی گاهی گریه می‌کرد، می‌گفت: بله، راست گفتید... شاید برای شما باورنکردنی باشد اما این واقعیتی است، تبلیغات همین است. تبلیغات، مسموم‌ترین و خطرناک‌ترین ابزارهایی بوده که در طول تاریخ، باطل از او استفاده کرده. جریان حق از تبلیغ، مثل جریان باطل از تبلیغ نمی‌تواند هیچ‌وقت استفاده کند. برای خاطر اینکه تبلیغ اگر بخواهد به‌طور کامل ذهن‌ها را بیوشاند، احتیاج دارد به بازیگری، احتیاج دارد به دروغ و فریب. جریان

۱. بحارالانوار/ ج ۴۴/ ص ۲۱۴، «گروهی را به گمان و شبهه‌ای دستگیر می‌کنی و دوستان خدا را به سبب تهمت به قتل می‌رسانی!»

۲. الدرجات الرفیعه/ ص ۳۶۰

حق، اهل دروغ و فریب نیست. آن جریان باطل است که برایش هیچ چیز مهم نیست. مهم این است که یک حقیقتی به شکل دیگری در چشم مردم وانمود بشود. از تمام ابزارها استفاده می‌کنند و کردند.

اینی که شما شنیدید از زبان‌های گوناگون که وقتی امیرالمؤمنین در محراب به شهادت رسید، مردم شام تعجب کردند که علی توی محراب چه کار می‌کرده؟ محراب که مال نمازخوان‌هاست! بعضی باور نمی‌کنند این را، این واقعیت دارد. در طول چندین سال حکومت معاویه و قبل از معاویه، برادرش - برادر بزرگ‌ترش، یزید بن ابی‌سفیان - آن چنان تبلیغات را در شام مَظْلَم کرده بودند و غبار آلوده کرده بودند فضای ذهنی را، که کسی غیر از این نمی‌توانست اصلاً چیزی بفهمد، این همین است. تبلیغ به نفع خاندان بنی‌امیه و معاویه و علیه خاندان پیغمبر. این واقعیتی است که در جهان اسلام تا حدود صد سال، بعد از هجرت - یعنی شاید حدود چهل، پنجاه سال بعد از دوران خود امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین را بر روی منبرها لعنت می‌کردند - اینکه گفتم لعنت در دنیای اسلام کار معاویه است و کار اخلاق معاویه، این همین است. بعضی‌ها، متهم کردند شیعه را و ملامت کردند که چرا بعضی از صحابه را مورد طعن و لعن قرار می‌دهند؛ این کاری است که آنها کردند، این کاری است که معاویه کرد. امیرالمؤمنین را، علی بن ابی‌طالب را، «أَفْضَلُ الْقَوْمِ» و «أَقْدَمُهُمْ إِسْلَامًا» را و نزدیک‌ترین اصحاب پیغمبر را اینها سال‌ها، ده‌ها سال در منبرها به بدی و زشتی یاد کردند و او را لعنت کردند تا زمان عمر بن عبدالعزیز. او وقتی که خلیفه شد ممنوع کرد، گفت کسی دیگر حق ندارد این کار را بکند. بعد از عبدالملک بن مروان دو پسرش ولید و سلیمان پشت سر هم حکومت کردند حدود شاید دوازده، سیزده سال؛ بعد از آنها عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و بعد از عمر بن عبدالعزیز - که دو سال و اندی هم او خلافت کرد، حدود دو سال - دو پسر دیگر عبدالملک - یعنی یزید و هشام - به حکومت رسیدند. عمر بن عبدالعزیز جلوی ایشان را گرفت. نگذاشت که دیگر کسی امیرالمؤمنین را لعن کند، تا آن وقت می‌کردند. یکی از کارها این بود. خُب اول البته مردم

۱. الکافی/ ج ۱۵/ ص ۲۰۱، «كَانَ عَلِيٌّ أَفْضَلَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ؛ عَلِيٌّ بَرُّهُمُ مَرْدَمٍ مِنْ بَنِي رَسُولِ اللَّهِ». ۲. عوالم العلوم و المعارف/ ج ۱۱/ ص ۳۸۳، «...قَدْ زَوَّجْتُكَ أَقْدَمَهُمْ إِسْلَامًا، وَ أَكْثَرَهُمْ حِلْمًا، وَ أَحْسَنَهُمْ خُلُقًا، وَ أَعْلَمَهُمْ بِاللَّهِ عِلْمًا؛ [رسول خدا خطاب به فرزندشان حضرت صدیق کبری می‌فرماید: قطعاً تو را به ازدواج کسی درآوردم که باسابقه‌ترین مردم در اسلام، بر دبارترین آنها، خوش‌اخلاق‌ترین آنها و داناترینشان نسبت به خداوند است.]»

تعجب می کردند، لکن یواش یواش عادت کردند.

در تاریخ خواندم که هیچ قاری و محدث و راوی دین در دنیای اسلام باقی نماند مگر اینکه دستگاه حکومت معاویه و جانشینان معاویه، آنها را وادار کردند که در مذمت اهل بیت و در مدح دشمنان اهل بیت حدیث درست کنند و آیه تفسیر کنند و امثال اینها. همین سَمْرَةَ بن جُنْدَب معروف - که روایت معروف «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ» مربوط به اوست - که یکی از اصحاب پیغمبر است منتها آن صحابی ای است که پیغمبر نسبت به او غضب کردند. به خاطر آن داستان معروفی که یک درختی داشت در زمینی متعلق به یک خانواده ای و می رفت مزاحم اینها می شد، وارد آن خانه می شد سرزده، بدون اینکه خبر بکند، این خانواده نشسته بودند، زن، بچه، بزرگ، یک وقت می دیدند یک مردی وارد این خانه شد، چیه، یک درخت خرما اینجا توی این زمینی که خانه اینهاست، حریم منزل اینهاست ایشان دارد؛ به پیغمبر شکایت کردند. پیغمبر گفت که این درخت خرما را بفروش به این صاحب خانه. گفت که نمی فروشم، درخت خودم است، دلم می خواهد بروم به درختم سر بزنم. فرمودند به من بفروش. قبول نکرد. فرمودند در مقابل فلان مبلغ، قبول نکرد. فرمودند در مقابل یک درخت در بهشت؛ یعنی وعده بهشت در حقیقت به او دادند. گفت نمی خواهم، من همین درخت خودم را می خواهم الا و لا بدّا. پیغمبر گفتند خُب حالا که این جور است پس به آن صاحب خانه گفتند برو درختش را از زمین بکن، بیانداز بیرون، درختش را بردارد ببرد. «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ» ضرر زدن به مردم و اذیت کردن مردم، ما در اسلام نداریم. به بهانه اینکه اینجا ملک من است، مال من است مردم را اذیت بکنی، ما چنین چیزی در اسلام نداریم. که این حدیث «لا ضرر» معروف که یکی از اصول و قواعد فقهی ماست مربوط به این آقا است. سمره بن جندب، ایشان زنده ماند تا زمان معاویه. خوش عاقبتی را ببینید، معاویه چون دنبال اصحاب بود. اصحاب پیغمبر نام و عنوان داشتند، که اینها را دور خودش جمع کند. این آقا را هم آورد دور خودش. به این گفتش که مایلم این آیه معروف را [به علی بن ابی طالب نسبت بدهی] «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ

۱. من لایحضره الفقیه / ج ۴ / ص ۳۳۴، «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ؛ در اسلام نه زیان دیدنی هست و نه زیان رساندنی».

۲. به طور قطعی و لازم

الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ^۱» یعنی بعضی از مردم هستند که وقتی دربارهٔ دنیا حرف می‌زنند در مذمت دنیا، سخن آنها تو را به اعجاب و شگفتی می‌آورد؛ خدا را هم بر آنچه در دلشان هست شاهد می‌آورند، اما در واقع اینها ریا می‌کنند. معاویه چون در مقابل کلمات امیرالمؤمنین قرار داشت، در مذمت دنیا آن خطبه‌های کوبندهٔ نهج‌البلاغه که خُب خیلی اثر می‌گذاشت.

شما ببینید کلماتی در نهایت زیبایی، فرض کنید امروز کسی یک شعری یا یک کتابی، یک مقاله‌ای بنویسد در نهایت فصاحت و زیبایی و هنرمندانه، یک موضوعی در این باشد. طبیعی است که این موضوع جا می‌افتد، صاحب این اثر هنری هم در چشم مردم شیرین می‌شود. حالا کلام امیرالمؤمنین را واقعاً مقایسه نمی‌شود کرد با هیچ کدام از آثار هنری‌ای که ماها می‌شناسیم. خیلی بالاتر از این حرف‌هاست. یک آیتی است از زیبایی، این کلمات امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه، و همه هم در بیان ارزش‌های اسلامی و معارف اسلامی؛ چیزی که برای معاویه اصلاً قابل تحمل و قابل قبول نبود. امیرالمؤمنین را هم در چشم‌ها شیرین می‌کرد. می‌خواست یک علاجی در مقابل این کلمات زهدگرایانه در مذمت دنیا که از امیرالمؤمنین نقل شده بتراشد. به این گفت بیا این آیه را بگو که دربارهٔ علی بن ابی طالب نازل شده. یعنی علی بن ابی طالب همان کسی است که دربارهٔ دنیا آنچنان حرف می‌زند که تو به شگفت می‌آیی، قسم خدا هم می‌خورد، اما لجوج‌ترین دشمنان، دشمنان اسلام و خدا هم اوست. بگو این آیه دربارهٔ علی است. آیه دیگری است «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^۲» از جملهٔ مردم کسانی هستند که جان خودشان را برای طلب رضایت خدا نثار می‌کنند. گفت بگو این آیه هم دربارهٔ ابن ملجم نازل شده. خیلی احتیاج داشت، خیلی برایش بُرد تبلیغاتی داشت این کار. یکی از اصحاب پیغمبر که پیغمبر را دیده در جنگ در کنار پیغمبر بوده - چون سمره بن جندب از بچگی‌اش سرباز بود، هنوز مکلف نبود که توی جنگ‌ها شرکت می‌کرد، آدم این جوری‌ای هم بود - و اصحاب پیغمبر هم بوده، این بیاید آیه را نسبت به امیرالمؤمنین

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۴، «و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامی‌دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است.»

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۷

این جور تفسیر کند. بگوید دربارهٔ اینها نازل شده. پیشنهاد کرد، سمره بن جندب آدم بدی بود، شقی بود، اما وجدانش حاضر نشد، گفت نه من این کار را نمی‌کنم. به کسانی که واسطهٔ این کارها بودند توی دستگاهش، گفت بگویید که حق حساب تو خواهد رسید، نگران پول نباش. پنجاه هزار درهم به تو پول می‌دهیم. پنجاه هزار درهم آن زمان‌ها خیلی پول بوده. پنجاه هزار مثقال نقره. یعنی پنج هزار مثقال طلا؛ به حسب قیمت‌گذاری‌های آن روز. یک ثروت عظیمی بود. بهش گفتند که پنجاه هزار بهت پول می‌دهد، گفت که نخیر، من قبول نمی‌کنم. حالا بعضی می‌گویند که خود سمره بن جندب هم بازیگری می‌کرد، هی می‌خواست بازار گرمی کند؛ نه اینکه وجدانش ناراحت بود. می‌دانست که معاویه احتیاج دارد، در حقیقت چک و چونه داشت می‌زد. حالا یا این بود یا وجدانش واقعاً قبول نمی‌کرد دیگر من نمی‌دانم، به گردن نمی‌گیریم ما گناه سمره بن جندب را. وقتی قبول نکرد، قیمت را بالا بردند. صد هزار درهم، باز قبول نکرد صد و پنجاه هزار، با دویست هزار، باز قبول نکرد. ظاهراً به سیصد، پانصد - درست یادم نیست - به یک مبلغ عظیمی مثلاً در حدود سیصد هزار یا پانصد هزار درهم رساندند، یک ثروت فوق‌العاده‌ای بود. باز هم قبول نکرد.

معاویه به آن کسی که واسطهٔ این کار بود گفت این بی‌عقل نمی‌داند پانصد هزار چقدر است؟! بگویید پانصد هزار را بیاورند ببیند چقدر است بعد ببینیم قبول می‌کند یا نه؟ معاویه گفت خیلی خُب، دستور داد به آن خزانه‌دار که پانصد هزار درهم از خزانه بردار بیاور اینجا. خُب آن وقت‌ها هم پول‌ها، پول‌های نقره‌ای و توی کیسه‌ها و سنگین و حجم زیاد و حمال‌ها بنا کردند هی آوردن، پول‌ها را، کیسه‌ها را روی هم گذاشتن و گذاشتن و گذاشتن، تا سقف اتاق رسید، گفتند این پانصد هزار درهم است. حاضری یا نه؟ نگاهی کرد به این پول‌ها، دید خیلی ثروت عظیمی است، قبول کرد. و آیه را به همین ترتیب تفسیر کرد و این ماند در کتاب‌ها. اگرچه که در دنیای اسلام این گونه حرف‌های چرند غلطِ رذالت‌آمیز غالباً برچیده شد. غالباً بعدها علما آمدند اینها را انداختند دور؛ اما خُب یک رشحاتی از اینها بالاخره باقی ماند، در ذهن یک عده‌ای هم اثر گذاشت، این کاری بود که معاویه می‌کرد، تبلیغ. مجموعهٔ این روش‌ها، روش‌های معاویه را تشکیل می‌دهد برای کسب قدرت. خُب از این بگذریم.

روش‌های جریان حق؛ جریان حق هم بیکار که نشست به بود در مقابل این تهاجم باطل. آنها هم روش‌هایی داشتند که به‌طور خلاصه عبارت است از اول مقاومت و تحرک قدرتمندانه. بعضی خیال می‌کنند امام حسن مجتبی ترسید که بجنگد؛ نه. امام حسن مجتبی قاطعانه عازم به جنگ بود و جزو شجاعان عرب است. من نگاه می‌کردم توی کتاب، در شرح دلاوری‌های امام مجتبی در قضایای مختلف، دلاوری‌های آن حضرت در جریان‌های مختلف خیلی زیاد است. منتها در جنگ‌های امیرالمؤمنین، آنجایی که میدان جنگیدن بود، خود امیرالمؤمنین مانع می‌شد از جنگیدن امام حسن و امام حسین، نمی‌گذاشت اینها بروند در خطر خودشان را قرار بدهند. بعضی گفتند که چرا شما محمدبن حنیفه را می‌فرستی جلو، آن هم پسر است، امام حسن را نمی‌فرستی و امام حسین را؟ فرمود می‌ترسم که نسل رسول اکرم منقطع بشود. اینها تنها بازماندگان پیغمبرند. و می‌خواهم نسل پیغمبر را حفظ کنم. احساس خطر می‌کرد توی میدان جنگ، می‌خواست اینها را حفظ کند. نه به‌خاطر علاقه خودش، خُب به فرزندان دیگرش هم علاقه داشت، و خود امیرالمؤمنین که مرد جنگ و مرد میدان و خطرپذیر و کسی نبود که از خطر واهمه‌ای داشته باشد. منتها اینها فرزندان پیغمبر بودند و امیرالمؤمنین دلش نمی‌خواست که آنها را در خطر بیاندازد. چون در جنگ‌های امیرالمؤمنین اینها حضور داشتند، میدان‌داری زیادی نکردند، به‌خاطر همین جهت، لذاست که نام این دو بزرگوار - امام حسن و امام حسین - جزو شجاعان آن دوره ثبت نشده؛ لکن در جنگ‌های اسلامی با ایران، امام حسن حضور داشته، در دفاع از خانه عثمان در مقابل مهاجمین، به دستور امیرالمؤمنین، امام حسن حضور داشته و در قضایای بسیار مهم، امام حسن حضور خودش را اثبات کرده. در همان جنگ جمل و صفین هم نقش‌های فوق‌العاده مهمی بر دوش امام حسن مجتبی علیه‌الصلاة والسلام بوده، که من نام امام حسن را در ماجراهای صفین و جمل - این دو تا ماجرا به‌خصوص - زیاد دیدم، نام امام حسین را کمتر دیدم. یعنی آن حضرت - امام حسن مجتبی - در میدان‌ها و در جریان‌ها، بیشتر حتی حضور داشته از امام حسین. نخیر، مرد جنگ، مرد سیاست، مرد تدبیر، مرد زبان‌آوری، قوی. مباحثات و مجادلات امام حسن مجتبی را انسان وقتی که می‌خواند، مو بر بدن انسان راست می‌ایستد، از بس قوی و قدرتمندانه است.

در ماجرای صلح و بعد از صلح آن چنان کلمات قاطع و کوبنده‌ای از این بزرگوار نقل شده که از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در مواردی کوبنده‌تر و تیزتر به نظر می‌رسد. من در کلمات امیرالمؤمنین آن جور کوبندگی و قدرت را کمتر دیدم در مقابله با دشمنان؛ شاید به‌خاطر این بوده که امیرالمؤمنین با آن چنان دشمنانی روبه‌رو و از نزدیک مواجه نشده بوده که این قدر وقیح و خبیث باشند. بنابراین هیچ‌گونه کمبودی در کار امام حسن نیست. کمبود در شرایط زمانه است. قدرتمندانه ایستاده برای دفاع، این یکی از روش‌هاست، تا آنجایی که ممکن است. یک جاهایی ایستادگی قدرتمندانه به ضرر تمام می‌شود و همیشه همین جور است. یک جاهایی ایستادگی و ادامه کار قدرتمندانه به ضرر تمام می‌شود. تغییر روش و مانور در انتخاب روش‌ها یک کار اساسی و لازم است.

دوم، تبلیغ. کار تبلیغ در دستگاه حق اهمیتش بسیار زیاد است. منتها - همان طور که گفتیم - جریان حق در تبلیغ دستش بسته است. از هر شیوه‌ای، از هر روشی نمی‌تواند استفاده کند. آن چیزی را که حق و واقع هست فقط بیان می‌کند، یک چیزهایی هست توی ذهن مردم، در ذهن مردم مطلوب است، جریان باطل هیچ ابایی ندارد که آنها را به همان شکلی که مردم دوست می‌دارند بیان کند؛ اما جریان حق نخیر، حق را بیان می‌کند ولو تلخ باشد. شما می‌بینید امیرالمؤمنین در مواجهه با یاران خودش گاهی با آنها آن چنان تلخ حرف می‌زند که انسان تعجب می‌کند. ماها که با اینکه دوست می‌داریم که روش‌هایمان همان روش‌ها باشد، برای ما هم حتی تعجب‌انگیز است در مواردی. معاویه هیچ‌وقت این کار را نمی‌کرد. معاویه تملق مردم را می‌گفت. معاویه سعی می‌کرد به هر قیمتی هست حمایت مردم را جلب کند. علی بن ابی‌طالب این کار را نمی‌کند. نه اینکه بلد نیست؛ برخلاف تقوی است، برخلاف اصول است و خود علی بن ابی‌طالب فرمود: «لَوْ لَا التَّقَى لَكُنْتُ أَدَهَى الْعَرَبِ» اگر مسئله تقوا نبود و ملاحظات ارزش‌ها نبود، من از معاویه زرنگ‌تر بودم. توی این کارها، واقعش هم همین است، اصل و ریشه علی و سابقه نزدیکی او با پیغمبر و افتخارات عظیم او و آن ذهن و روح باعظمت او؛ معلوم است که از معاویه واردتر و بلدتر و زرنگ‌تر است و می‌تواند خیلی کارها

بکند. منتها حق اجازه نمی‌دهد.

ارزش‌گرایی؛ و شیوه دیگر اصرار بر حفظ ارزش‌ها. آن چیزی که در دستگاه حق خیلی مهم است و در شیوه‌های آنها مورد توجه است این است که اصرار دارند که ارزش‌ها را به هر قیمتی هست حفظ کنند، و در نهایت عقب‌نشینی تا حد و مرز حراست از بقای مکتب. این را هم توجه داشته باشید؛ یعنی حق اگر دید که ایستادن او موجب می‌شود که اصل مکتب به خطر بیفتد عقب‌نشینی می‌کند، ننگ و عارش نمی‌آید از عقب‌نشینی کردن. امام حسین فرمود: «الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ»^۱ من اگر قرار باشد ننگ را قبول بکنم، قبول می‌کنم اما داخل آتش جهنم نمی‌شوم. یک جاهایی هست که بعضی‌ها برای اینکه ننگشان می‌آید یک کاری را انجام بدهند حاضرند عذاب و سَخَطُ^۲ الهی را به خودشان جلب کنند. ننگ چیست؟ اصل این است که انسان رضای خدا را جلب کند. اصل این است که انسان وظیفه‌اش را انجام بدهد، ولو برگشتن از یک حرفی باشد، برگشتن از یک خطی باشد، عقب‌نشینی از یک موضعی باشد. هرچه که خدا می‌خواهد، هرچه که خدا راضی است؛ ببینید این یک اصل است در زندگی ائمه^{علیهم‌السلام}؛ در زندگی امام حسن هم همین‌جور، آن‌وقتی که امام حسن به‌خاطر ضرورت‌ها و فشار واقعیت‌ها ناچار شد صلح با معاویه را قبول بکند، درحالی‌که تا آن‌وقت مرتب لشکر می‌فرستاد، تحریر^۳ بر جنگ می‌کرد، و نیروها را جلب می‌کرد و نامه می‌نوشت و همه کارهایی که برای یک جنگ تمام‌عیار لازم است امام حسن انجام می‌داد، بعد که دید نمی‌تواند، صلح را قبول کرد. دوستان نزدیکش حتی از او برگشتند. .. آن‌وقت بعد از آنی‌که امام حسن صلح را قبول کرد خیلی‌ها خوشحال شدند، ته دلشان از جنگ ناراحت بودند؛ اما همان‌هایی هم که حتی شاید در دلشان خوشحال شده بودند، برگشتند به امام حسن بنا کردند آن حضرت را ملامت کردن، که آقا! شما چرا از حرفت برگشتی؟ نزدیکان حتی، بزرگانی که من نمی‌خواهم اسم آنها را بیاورم، جزو صحابه دارای چهره‌های تابناک، آنها آمدند به امام حسن تعییرات ناشایستی را کردند. اما آن بزرگوار، عقب‌نشینی کرد

۱. بحار الانوار / ج ۷۵ / ص ۱۲۸

۲. (سَخَط) خشم و غضب

۳. (حِرص) برانگیختن

برای حفظ مکتب.

مسئله بعدی تحلیل شکست جریان حق است. علت شکست امام حسن عبارت بود از ضعف بینش عمومی، علت اصلی، و آمیخته شدن ایمان به انگیزه‌های مادی. در زمینه ضعف بینش عمومی، مردم بسیار بسیار ناآگاه بودند انصافاً، و ایمان مذهبی‌شان هم آمیخته شده بود به انگیزه‌های مادی. برایشان مادیت شده بود اصل. متزلزل شدن ارزش‌ها از ده، بیست سال قبل از آن؛ از حدود ده پانزده سال قبل از ماجرای صلح امام حسن، ارزش‌ها ذره‌ذره متزلزل شده بود. یک مقدار تبعیض و یک مقدار این چیزها به وجود آمده بود و همه اینها موجب شد که امام حسن نتواند مقاومت کند.

و اما رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب این بود که به جای اینکه بیایند امام حسن و یارانشان را بگیرند در زندان بیاوندازند یا بکشند، وقتی که مسلط شدند نه خیلی هم، علی‌الظاهر احترامشان را حفظ کردند؛ و با حضرت دیدار کردند خیلی احترام کردند، اما معاویه و گروه فاتح تصمیم گرفت بر محو شخصیت و تضعیف شخصیت. شخص را حفظ کردند تا شخصیت را نابود نکنند. این روش آنها بود که همان‌طور که گفتم در تبلیغات این را اصل قرار دادند.

و اما گروه مغلوب با گروه فاتح چه کردند؟ آنها استراتژی‌شان را این قرار دادند که در میان این فضای بسیار فتنه‌آمیز و غبارآلوده و بسیار خطرناک و مسموم، یک جریان حقی را سازماندهی کنند و شکل بدهند و به عنوان ستون اصلی حفظ اسلام این جریان را پیش ببرند. حالا که نمی‌توانیم کل جامعه را در پوشش تفکر درست اسلامی قرار بدهیم، پس به جای روی آوردن به یک جریان رقیق و رو به زوال - که همان جریان عمومی است - یک جریان عمیق و اصیل را در اقلیت و در زیر پوشش نگه می‌داریم تا بماند و تضمین‌کننده حفظ اصالت‌های اسلام باشد. این کار را امام حسن کرد. یک جریان محدودی را به وجود آورد، یا بهتر بگوییم سازماندهی کرد، که این جریان همان جریان یاران و صحابه اهل بیت است، جریان تشیع. که اینها در طول تاریخ اسلام، در طول دوران‌های سیاه و خفقان‌آلود، ماندند و موجب شدند و تضمین کردند بقای اسلام را. اگر اینها نبودند به کلی همه چیز دگرگون می‌شد، جریان امامت و جریان بینش اهل بیت که تضمین‌کننده اسلام واقعی بود.

و اما فرجام؛ فرجام این شد که گروه غالبان و فاتحان و زورمندان شدند محکومان، و مغلوبان و ضعیف‌شمرده‌شدگان شدند حاکمان و فاتحان در ذهنیت جهان اسلام. امروز شما اگر نگاه کنید آن ذهنیتی که در دنیای اسلام وجود دارد، کمابیش ذهنیتی است که امام حسن مجتبی و امیرالمؤمنین آن را ترویج می‌کردند، نه ذهنیتی که معاویه و بعد از او یزید و بعد از او عبدالملک و مروان و خلفای بنی‌امیه ترویج می‌کردند. آن ذهنیت آنها به کلی شکست خورد و از بین رفت، در تاریخ دیگر نیست. ذهنیت آنها را اگر بخواهیم ما اسمی رویش بگذاریم همان نواصبند. نواصب که یکی از فرق به حساب می‌آیند که امروز هم در دنیای اسلام برافتادند، وجود خارجی ندارند ظاهراً. نواصب یعنی کسانی که دشنام می‌دادند به خاندان پیغمبر و اسلام آنها را قبول نداشتند، که جریان ذهنی آنها آن بود. اگر قرار بود که معاویه فاتح و حاکم بشود امروز بایستی آن جریان بر دنیای اسلام حاکم باشد، درحالی که نخیر، امروز به‌عکس جریان فکری امیرالمؤمنین و امام حسن در دنیا حاکم است؛ اگرچه در برخی از فروع و پاره‌ای از عقاید درجه دو و دست‌دوم عیناً همان‌ها منتقل نشده، اما مجموع جریان این است. امام حسن بنابراین فاتح شد و جریان او جریان پیروز بود. این یک خلاصه‌ای از ماجرای صلح امام حسن از دیدگاه تأثیر آن در کل تاریخ اسلام بود. ۱۳۶۸/۲/۲